

سال ۱۳۷۳

بیانات در دیدار هنرمندان و مسئولان فرهنگی کشور

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

(اللهم سدّد السنننا بالصّواب و الحکمة. ۱)

من از این که بالاخره چنین جلسه‌ای که از مدتها پیش مایل به تشکیل آن بودم، برگزار شد، خیلی خوشحالم. شاید بنده با اکثر برادران و خواهرانی که این جا تشریف دارند، از نزدیک آشنا نباشم؛ لکن فی الجمله معتقدم که مجموعه‌ی حاضر، بخش مهمی از آن سیصد و سیزده نفر «بدر» این روزگارند. پس بدیهی است فردی چون بنده که مرید و مخلص اصحاب بدر و سیصد و سیزده‌ها هستم، به این برادران و خواهران هم، به خاطر تأثیر و آثارشان اخلاص داشته باشیم.

مقصود از تشکیل این جلسه، بیان مطلبی جدید نیست؛ بلکه در درجه‌ی اول نفس این گردهمایی است که بنده آن را در این روزگار، لازم میدانم و هر چه زمان میگذرد، تجمع اصحاب حق را واجبتر و فوریترا احساس میکنم. ثانیاً، به نظرم رسید بعضی از حرفهایی را که مکرراً به ذهن بنده می‌آید و گاهی آنها را با فرد فرد دوستانی که در این صراطند در میان میگذارم، امروز در این جمع عرض کنم. البته ما وقت جلسه را هم موسّع قرار داده‌ایم، تا بعد از عرایض بنده، برادران و خواهرانی که میخواهند مطلبی بگویند، مجال و فرصت داشته باشند؛ تا شاید ان شاء الله از این دیدار دوستانه، بهره‌ای ببریم.

ابتدا عرض کنم که بنده به عنوان گرانبارترین مسؤول در نظام جمهوری اسلامی که سنگینی این بار را هم خیلی خوب و با همه‌ی وجود حس میکنم، در عالم سیاست هیچ دغدغه‌ای ندارم. چون امروز، در میدان سیاست در دنیا، وضع ما بسیار خوب است و

دشمن را دنبال خودمان میکشانیم. ما در موضع فعالیتیم؛ اما دشمن با همه‌ی حجم و عرض و طولِ عظیم و با تسلطی که بر دنیای سیاست دارد - و میدانیم - در برابر ما در موضع انفعال است. الحمدلله جبهه‌ی خودی در دنیای سیاست، بسیار قوی است.

احساسِ واقعی بنده این است؛ نه این که بخواهم به شما چیزی گفته باشم. واقعاً در صحنه‌ی گیتی امروز، جمهوری اسلامی، با همین حدّ و رسمی که دارد، با هیچ‌گونه مشکلی در دنیای سیاست مواجه نیست. ما دشمنان زیادی داریم و آدمهایِ عاقل و ورزیده و برجسته‌ای هم در بین دشمنانمان هستند. اما خدای متعال، این‌طور پیش آورده که در این میدان، دست ما قویتر از دست دشمنان است. به گونه‌ای که، اگر کسی با دقت به دنیا نگاه کند، نشانه‌های آشکار این قویتر بودن را خواهد دید.

در عرصه‌ی مسائل اقتصادی - که آن هم فصل مهمّی از مسائل کشور است - بنده از لحاظ حرکتِ اقتصادی جامعه، هیچ دل‌نگرانی ندارم. چون در این زمینه، کاری در حال انجام گرفتن است و در مجموع که نگاه میکنیم، کار بدی هم نیست. امروز همه‌ی جوامع دنیا، گرفتاریِ اقتصادی دارند. حتی همان کسانی که سعی میکنند فشارهای خودشان را هم به ما منتقل کنند، از این بابت گرفتاریِ سختی دارند. البته ما هم بیگرفتاری نیستیم. لکن بنده، در باب اقتصاد، هیچ دغدغه و نگرانی ندارم. با این حال، غمی در دل دارم که غمِ گرفتاریِ گرفتاران و طبقات ضعیفِ جامعه است. بالاخره هر کس که بخواهد اسلامی فکر و احساس کند، این غم را دارد. اما در کنار این غم، امید نسبتاً درخشانی هم دارم که ان‌شاءالله مسؤولین کشور بتوانند مشکلاتِ اقتصادیِ جامعه را حل کنند. آن‌طور که برنامه‌ها نشان میدهد، به نقطه‌ی حلّ مشکلات هم - هرچند نه در کوتاه مدّت - خواهیم رسید.

امروز در زمینه‌های اقتصادی، حرکت خوبی آغاز شده است. کسی که در چنین مسائلی

اهل بصیرت باشد و خوشبینانه نگاه کند، اگر از شعارهای روزنامه‌ای و متل‌گویی‌هایی که در گوشه و کنار میشود و نیز از بعضی ابراز عصبانیت‌های ناشی از ندانستن واقعیات یا ندانستن مسائل کشور و مسائل اقتصادی بگذرد، خواهد دید که کار خوبی در شرف انجام شدن است. اما به هر حال، آن غمی که عرض کردم، نسبت به طبقات ضعیف جامعه، در دل‌های ما هست

و اما در عرصه‌ی فرهنگ، بنده به معنای واقعی کلمه، احساس نگرانی میکنم و حقیقتاً دغدغه دارم. این دغدغه از آن دغدغه‌هایی است که آدمی به خاطر آن، گاهی ممکن است نصف شب هم از خواب بیدار شود و به درگاه پروردگار تضرع کند. من چنین دغدغه‌ای دارم. البته در سخنرانیها، از این دغدغه با مردم نخواهم گفت؛ اما نمیشود که به شما نگویم. شما خودتان دست‌اندرکاران مسائل فرهنگی هستید و باید از این دغدغه‌ی من خبر داشته باشید. خود من هم آدمی بی‌اطلاع از مسائل فرهنگی نیستم؛ همان‌طور که از مسائل کشور نیز هیچگاه بیخبر نبوده‌ام. لذاست که حقیقتاً در باب فرهنگ، احساس نگرانی عمیقی دارم. البته در اثر تربیتهای اولیه‌ی اسلامی، احساس مبارکی در ما به وجود آمده بود. بعد هم خدای متعال منت گذاشت و کسی مثل امام را بر ما گماشت و ایشان با وجود و حرکت خود، آن احساس را که احساس امید به آینده است، در ما تقویت کرد. من خدا را شاکرم که حتی برای یک لحظه هم، امید خود را در همین عرصه‌ی پر دغدغه از دست نداده‌ام. اگر تلاشی میکنم، حرفی بر زبان می‌آورم و دست به اقدامی می‌زنم، همه ناشی از آن امید است. ان شاء الله و به فضل پروردگار، روزبه‌روز هم به این تلاش و اقدام و حرکت خواهم افزود. کم‌این‌که چون امیدوارم، از اول انقلاب تا امروز هم، در این روند، روزبه‌روز تلاش و حرکت خود را بیشتر کرده‌ام. با این همه، آن دغدغه که شبیه دغدغه در میدان جنگ است، وجود دارد. میدان جنگ، از دغدغه‌ی بسیاری برخوردار است. اغلب شما لابد جبهه‌ای هستید و این را میدانید.

البته دغدغهی میدان جنگ، به معنای رها کردن سنگر، عقب‌نشینی و ناامید شدن نیست؛ دغدغهای سواى اینهاست که هم در خطوط مقدم و هم در قرارگاهها، با آدم است. من هر دو جا بوده‌ام و در این عرصه دغدغهی جدی دارم.

گذشته از این مسائل، امروز واقعیتهایی وجود دارد که میخواهم راجع به آنها قدری صحبت کنم. البته هیچ پیشنهاد عملی هم ندارم. پس، از من توقع هم نکنید که بنشینم و به شما پیشنهاد عملی بدهم. این شما باید که پیشنهاد عملی بدهید و هم خودتان عمل کنید. بحمدالله، همه‌ی شما مسؤولید؛ و من آن موضوع سیصد و سیزده نفری را که اول صحبت‌م درباره‌ی شما گفتم، مبتنی بر تعارف نبود؛ بلکه اعتقاد این است. من این اعتقاد را درباره‌ی کسانی از شما که میشناسمتان، راسختر از کسانی که نمیشناسم، دارم. لذا میخواهم با همین احساسی که درباره‌ی شما دارم، آن قلاده‌ی معنوی تکلیفی را که بر گردن دارید، سنگینتر و محکمتر کنم. این تکلیف من است. اصلاً معنای تکلیف همین است؛ یعنی کلفت را بر دوش کسی بار کردن. خدا، بزرگترین مکلف و انسان برترین مکلف است. و من به عنوان بنده‌ی خدا، میخواهم امروز تکلیف شما را سنگین کنم. لذا، برخی از واقعیتهایی را که میدانم، میگویم. از همین حالا عرض میکنم، که خودِ شما هم این واقعیتهای را میدانید. منتها در شنیدن اثری هست که در دانستن نیست. میخواهم با این که خودتان میدانید، باز هم بشنوید

میخواهم به شما عرض کنم که ما یک جبهه‌ی خودیِ روشنفکری و یک جبهه‌ی خودیِ هنر داریم که از انقلاب جوشیدند و جوشیدنشان هم طبیعی بود. در همه‌ی صحنه‌های جامعه‌ی ما، افرادی در زیر بارانِ پر برکت انقلاب، از سرزمین حاصلخیز فطرت انسانی رویدند که دو صحنه‌اش، یکی جبهه‌ی روشنفکری و دیگری جبهه‌ی هنر بود. این دو جبهه، دو مقوله‌ی جداگانه‌اند؛ چون روشنفکری، غیر از هنر است. ای بسا هنرمندی که روشنفکر نیست و ای بسا روشنفکری که هنرمند محسوب نمیشود. اما

این دو مقوله، با یکدیگر جمع هم میشوند. امروز هر دو مقوله مورد نظر من است و به تعبیری روشنتر، حدّ مشترک این دو مقوله را مورد توجّه قرار داده‌ام

در اثر انقلاب، به خودی خود، جبهه‌ای به وجود آمد. هیچ‌کس نمیتواند به سر دیگری منت بگذارد و بگوید «این جبهه با تلاش من یا با کمک من به وجود آمده است.» درواقع، این جبهه مثل جنگلی که خودش میروید، روید و هیچ‌کس در آن نهالی غرس نکرد. البته باران انقلاب و فطرت پاک و صافی که زمینه‌ی این معنا بود، دخالت داشت، و همان‌گونه که میدانید، ویژگی انقلاب این است که می‌پروراند و پرورش میدهد

علی‌آیّ حال، یک جبهه‌ی خوب و وسیع، در مقابل جبهه‌ی عظیم در همین وادی روشنفکری و هنر، که اعضایش به انقلاب ایمان نیاوردند و به آن کفر ورزیدند، پدید آمد. جبهه‌ی به وجود آمده‌ی خودی، در مقابل آن جبهه‌ی عظیم قرار گرفت؛ اما تیغ انقلاب، در هیچ جبهه‌ی کُندتر از جبهه‌ی روشنفکری و هنر نبود! انقلاب توانست در همه‌جا - حتی در میدان جنگ و در نظامیهای طاغوتی - نفوذ کند. ما نظامیهای طاغوتیای که از بُن دندان انقلابی شدند، کم نداشتیم و نداریم. اما به تعداد نظامیهای انقلابی شده که هیچ، حتی خیلی کمتر از آنها را در جبهه‌ی روشنفکری سراغ نداریم. که انقلابی شده باشند. نه این که من سراغ نداشته باشم؛ هیچ‌کس سراغ ندارد

انقلاب ما نتوانست آن جبهه را فتح کند و این البته عللی دارد. شما که خودتان هنرمند و روشنفکرید و مسائلی را که برای یک هنرمند و روشنفکر مطرح است لمس میکنید، میتوانید به راحتی این علل را بیابید. روشنفکران همواره وابستگی‌هایی دارند که تصرف آنها، ولو از ناحیه‌ی یک فکر زلال پاکِ خالص، مشکل است. یعنی اگر فرض کنیم که ما یک وقت نتوانستیم روح حسّاسی را جذب کنیم، دلیلش این است که بد یا غلط می‌گوییم. دلیلش این نیست که تصادفاً، در ارتباط با آن روح حسّاس، وضع و محاذات

مناسب برای این که جذب شود، پیدا نشده است. روحی که با یک اخم، با یک تأخیر و با یک بی‌توجهی، افسرده و پژمرده می‌گردد، نمیشود توقع داشت که حتماً هر فکر صحیحی او را جذب کند.

پس، نتیجه می‌گیریم که دلیل عدم انجذاب روشنفکران به انقلاب، نقص ایده و فکر و اندیشه‌ی انقلاب نبود؛ چون پیش از آن، خیلی از همین روشنفکران، به دستگاهی که اصلاً فکر و اندیشه نداشت - یعنی دستگاه حکومت پهلوی - جذب شدند. چقدر شاعر خوب درجه‌ی یک و چقدر هنرمند فیلمساز و موسیقیدان خوب درجه‌ی یک در این مملکت مجذوب دستگاه پهلوی شدند و از دل و جان برای آن دستگاه کار کردند! نمی‌خواهیم بگوییم که آنها به آن دستگاه هم اعتقادی نداشتند. چون مقوله، اصلاً مقوله‌ی اعتقاد نیست؛ بلکه مقوله‌ی رفاقت و همراهی و همکاری است. اعتقاد چیست؟ وقتی که عقیده‌ای هست، اعتقاد موضوع پیدا میکند. وقتی که عقیده و فکری وجود ندارد، اعتقاد معنا پیدا نمی‌کند. در دستگاه پهلوی، چیزی که بشود به آن عقیده بست، وجود نداشت؛ اما درعین حال، کسانی با دل و جان برای آن کار کردند. من خیلی از آنها را از نزدیک می‌شناختم و میدانستم که چه کاره‌اند. واقعاً دفاع می‌کردند؛ واقعاً دوست میداشتند؛ واقعاً برای دستگاه پهلوی کار می‌کردند. خوب؛ کدام فکر، کدام روال و کدام مسلک از فکر و روال و مسلک حکومتی مبتنی بر فساد و زور - که دستگاه پهلوی بود - عقبتر و ناتوانتر است؛ که بگوییم «نظام اسلامی و انقلاب اسلامی، این طوری است»؟ پس، این دلیل نقص در فاعل نبود؛ دلیل نوعی حالت خاص در «قابل» بود. گاهی در یک قشر، گه‌گیری‌ای هست که نمیشود راحت با آن کنار آمد. گذشته از این، اسلام خصوصیتی هم دارد. اسلام به مسؤولیتهای اجتماعی بسنده نمی‌کند؛ بلکه به مسؤولیت فردی هم قائل است. جزو ارزشهای اسلامی، یکی هم این است که طرف اهل فحشا نباشد؛ شرب خمر نکند؛ فساد جنسی نداشته باشد؛ دروغگو نباشد. اینها هم هست دیگر! خوب؛ آن هنرمندی که خیلی هم آدم صاف و سالم و نجیب و خوبی است، اما

اهل این کارهاست، میتواند با این نظام همراهی کند؟! طبیعی است که نمیتواند؛ مگر با
!یک گذشت. خوب؛ گذشت را که همه کس ندارد

یکی از روشنفکران فعال معروف که هنوز هم در قید حیات است و قبل از پیروزی
انقلاب، اندک مقالات خوبی هم با امضای مستعار در روزنامه‌ها به دست چاپ میسپرد،
اوایل انقلاب با ما آشنا شد. من این فرد را از دور میشناختم، ولی از نزدیک با وی
آشنایی نداشتم. من و مرحوم بهشتی و آقای هاشمی و مرحوم باهنر، با چند نفر دیگر
در «کانون توحید» نشسته بودیم که گفتند این شخص آمده است. دیگرانی که آن‌جا
حضور داشتند وی را میشناختند؛ اما من که دورادور او را میشناختم، گفتم: «بگوئید
بیاید.» آمد و خیلی با ما گرم گرفت و با جمع ما مانوس شد. مردی روشنفکر و
.هوشمند و از لحاظ ذهنی، انسانی فرهیخته بود. آدم کوچک بدی نبود

جلسه‌ی دومی که ایشان از ما وقت گرفت و با عجله نزدمان آمد، مصادف با روزهایی
بود که امام دستور داده بودند زنهای بیحجاب نباید در ادارات حضور داشته باشند.
یادتان هست دیگر! امام در همان اوایل انقلاب - ماه اول بود یا دوم، نمیدانم - چنان
دستوری صادر کرده بودند. باری؛ این شخص، یقه‌گنان آمد و گفت: «آقا! این چه
دستوری است امام داده‌اند؟! این چه کاری است که میکنید؟! این چه حرفی است که
میزنید!؟» خلاصه، با ما بنای محاجّه کردن را گذاشت و بعد هم رفت که رفت! شما
بینید همین یک کلمه حرف امام که به موضوع حجاب و پوشش زن ارتباط پیدا میکرد
- یعنی حکمی است در اسلام که نمیشود آن را ندیده گرفت - چه تعداد افراد را از ما
!روگردان کرد

در زمینه‌ی ارزشهای فردی اسلامی، هر قدم که جلو بروید به موارد زیادی از این قبیل
برخورد میکنید. خوب؛ فلان آدم دلش میخواهد بنشیند و مشروبات الکلی مصرف کند.

در سروده‌های شاعران ما، این همه از می صحبت میشود؛ یعنی اصلاً می در زندگی نباشد؟! اگر کسی با چنین منطقی به باده‌گساری بنشیند، میشود؟! اسلام میگوید: «نه فقط نمیشود، بلکه حدّ شرعی هم دارد.» اسلام برای دروغ گفتن و غیبت کردن، حدّ شرعی قائل نشده، اما برای میخوارگی حدّ شرعی قائل شده است. برای ارتباط با جنس مخالف، به شکل لطیف آمیخته‌ی به شهوت - یعنی همان محبت‌های لطیفی که در آنها شهوت هم هست و کسی نمیتواند بگوید نیست - مجازات در نظر گرفته است. مثلاً فرض کنید که فلان آقا با فلان فرد از جنس مخالف، خیلی دوست است و خیلی هم دوستش دارد. آیا در این میان، هیچ رقیقه‌ی شهوانی وجود ندارد؟! چه کسی میتواند چنین ادّعایی بکند!؟

خوب؛ خیلی از افراد که جوان بودند یا حتی فراتر از عمر جوانی قرار داشتند، سر و کارشان با چنین مسائلی بود و دلشان را به این حرفها خوش میکردند. اسلام این را قبول نمیکرد. انقلاب اسلامی، نظام اسلامی و ارزشهای اسلامی، این مسائل را قبول نمیکرد. چنین مسائلی را نه پیغمبر قبول کرده است و نه قرآن. شوخی که نیست! ما از خودمان که در نیاورده‌ایم!

ایستادن در مقابل چنین خلافهایی، عده‌ای را از ما گرفت. اگر ما برای این خلافها و خلافکارها، منع و مجازات نداشتیم، یک نفر در این نظام کافی بود که بتواند صد نفر از برجستگان عالم روشنفکری را جذب کند. یک نفر به راحتی میتواند چنین کاری را بکند. چون روشنفکر و هنرمند و آن روح لطیف، همچنان که از آن طرف گهگیری دارد، از این طرف هم گهگیری دارد. گاهی با یک لبخند میشود آنها را جذب کرد. «به حُسن خلق توان کرد صیدِ اهل نظر - «اهل نظر» را باید بگویند «اهل هنر» - «به دام و دانه نگیرند مرغ دانا را.» طرف، نه مقام میخواست، نه پست میخواست و نه وزارت میخواست. یک لبخند و یک توجه و احیاناً یک گعده‌ی دوستانه - به قول ما طلبه‌ها -

!میخواست. خوب؛ نمیشد دیگر

من وقتی با دید مقایسه به انقلاب سوسیالیستی شوروی سابق و انقلاب اسلامی خودمان نگاه میکنم، میبینم آن انقلاب چقدر خشن بوده است! اگر کسی تاریخ وقایع آن انقلاب را خوانده باشد، به خشونتش پی می‌برد. متأسفانه، اغلب جوانان ما، اصلاً از انقلابهای دیگر خبر ندارند. من گاهی از این بابت، واقعاً غصه میخورم. اصلاً نمیدانند انقلاب سوسیالیستی شوروی سابق که بزرگترین انقلاب زمان معاصر تا قبل از انقلاب اسلامی بود و این همه هیاهو در دنیا داشت، در مقایسه با انقلاب ما، از چه ظواهر ناخوشایندی برخوردار بود. انسان وقتی با دید مقایسه به این انقلاب در قبال آن انقلاب نگاه میکند، میبیند واقعاً فرقی از زمین تا آسمان است. بنده مطالب زیادی در این زمینه‌ها خوانده‌ام و تقریباً جزئیات قضایا را میدانم. یعنی هم از طریق نوشته‌های مستقیم و تاریخ نگاری و هم از طریق داستانهایی که در این زمینه نوشته شده است و خیلی از خصوصیات را دقیقتر و ریزتر و روشنتر بیان میکند، میدانم که در شوروی سابق چه گذشته است. علی‌احال، وقتی انقلاب خودمان را با انقلاب سوسیالیستی شوروی سابق مقایسه میکنم، میبینم انقلاب ما خیلی بهتر از آن انقلاب است. اما همان انقلاب خشن غیر قابل پذیرش، عده‌ی بیشماری از روشنفکران، نویسندگان و شعرای درجه‌ی یک روسیه‌ی آن زمان را جذب کرد. حتی کسانی هم که ابتدا مخالف انقلاب سوسیالیستی بودند، پس از مدتی، جذب آن شدند. یکی از آن مجذوبین آلکسی تولستوی است که من یکی دوبار، به مناسبتی اسم او را در جمع بعضی از شما آقایان که به این جا آمده بودید، آورده‌ام؛ چون از او خیلی خوشم می‌آید. او که چند کتاب معروف هم دارد، نویسنده‌ی عجیبی است. آلکسی تولستوی تا سال ۱۹۲۵ میلادی، ضدانقلاب بوده است و حتی از کشور فرار میکند و به قول آقایان، به اصطلاح به عنوان «عنصر سفید» آن روزگار، به آلمان یا فرانسه میرود. ولی پس از مدتی که به شوروی برمیگردد، کتاب «گذر از رنجها» را مینویسد. میدانم این کتاب را دیده‌اید یا نه؟ «گذر

از رنجها» رمانی بسیار عالی در باب انقلاب سوسیالیستی شوروی است. این آدم که ابتدا ضد انقلاب بوده است، چنین کتابی مینویسد

همان طور که میدانید، تاکنون کتابهای بسیاری راجع به انقلاب اکتبر نوشته شده است. اما بنده، دو رمان از رمانهای معروف و درجه‌ی یک در این خصوص را خواندم و با هم مقایسه کردم؛ اگرچه بیش از دو کتاب و تقریباً میشود گفت تعداد زیادی کتاب راجع به انقلاب اکتبر خوانده‌ام. یکی از این دو رمان «دُن آرام» اثر شولوخف است که معروف است. خود شولوخف هم، بلا تشبیه مثل شما آقایان است. یعنی اصلاً پدید آمده‌ی انقلاب است؛ مربوط به طبقه‌ی انقلاب است؛ نویسنده‌ی انقلاب است. او که در دوران انقلاب اکتبر در جوانی به سر می‌برده است، «دُن آرام» را تحت تأثیر حوادث و وقایع انقلاب نوشته است. دومین رمان هم «گذر از رنجها» ی آلکسی تولستوی است که گفتیم ابتدا ضد انقلاب بود. رمان «گذر از رنجها» نه فقط از لحاظ داستانی، که از لحاظ گرایش به اصول انقلاب و مجذوب بودن در مقابل حوادث و پدیده‌های انقلاب و ترسیم زیبای حوادث آن، بهتر از رمان «دُن آرام» است. «گذر از رنجها» در واقع چهره‌ی انقلاب را زیبا ترسیم کرده و زیبا نشان داده است

راجع به رمان «دُن آرام»، در جایی خواندم: زمانی که شولوخف نوشتن آن را به پایان برد، به او اجازه‌ی انتشار و پخشش را ندادند. ولی بعداً ماکسیم گورکی که رئیس شورای ممیزیِ فرضاً وزارت ارشاد شوروی آن روز بود - و آن وزارتخانه هم، از اول انقلاب، خودیِ خودی محسوب میشد - گفت: «من به عهده میگیرم که شولوخف خودی است.» و آلا، مسؤولینِ فرهنگیِ نظامِ سوسیالیستی شوروی، مدعی بودند چون شولوخف اهل قزاقستان است، لذا در رمان خود، احساسات قزاقی و بومی منطقه‌ی «دُن» را منعکس و القا کرده است

به هر حال، این نویسنده، یک ضد انقلاب بوده است که تبدیل به فردی انقلابی میشود و چنان رمانی را مینویسد. ما چنین کسانی را نداریم. اگرچه قبل از انقلاب هم رمان نویس نداشتیم؛ اما هنرمندان برجسته‌ی معروف آن زمان، خیلی به ندرت به انقلاب گراییدند. واقعاً به ندرت به این طرف آمدند. از آن نویسندگان معروف حسابی، از آن شاعران معروف حسابی، از آن طنزنویسان معروف حسابی، از آن موسیقیدانان معروف حسابی، از آن فیلمسازان معروف - اگر چه در این میدان، اثر چندان برجسته‌ای مثل شعر و ادبیات نداشتیم - از آن ادبای معروف حسابی و از آن مطبوعاتیهای معروف حسابی، هیچ یک! به این طرف نیامدند؛ هیچ یک!

با این حساب، سر اصل مطلب برگردیم. یک جبهه‌ی خودیِ خالصِ جوشیده‌ی از انقلاب که متشکل از عناصر صد درصد خودی بود، به وجود آمد. این جبهه، حتی از چهره‌هایی برخوردار شد که از نظام قبل به نظام اسلامی منتقل شدند و بعضی از آنها از جوانان ساخته و پرداخته‌ی انقلاب نیز خودیتر و صمیمیتر از آب در آمدند. از این چهره‌ها کسانی را داشتیم که به این جبهه پیوستند. البته نمیتوانم بگویم که در میان این چهره‌ها کسانی هم بودند که از جبهه‌ی مقابل به این جبهه آمدند. اما به عنوان مثال، کسانی چون مرحوم «قدسی مشهدی» - اگر نخواهیم از زنده‌ها اسم بیاوریم - در عالم شعر بودند که همان زمان هم انقلابی، اهل زندان و اهل مبارزه به حساب می‌آمدند. به هر حال، این جبهه، که جبهه‌ی جوانان بود، به وجود آمد.

جبهه‌ی جوانان، در بدو تشکیل، از دو مشکل رنج می‌برد: اولاً در مقابل خود، یک جبهه‌ی خیلی قوی، گردن کلفت، مدعی و از لحاظ کمی و کیفی، دارای نفر و عده و عده داشت. ثانیاً، عناصر تشکیل دهنده‌ی آن، از لحاظ اعتقادات، همسطح نبودند. یعنی هرچه انقلاب به آنها داده بود، به فراخور ظرفیت و علاقه‌ی خود، گرفته بودند. انقلاب، هم «فکر» میدهد هم «شعار». هم «اندیشه» در آن هست هم «احساس». اما

ای بسا کسانی که بیشتر به احساسش مجذوب میشوند. یعنی به شعارش، به حوادثش، به جنگش، به درگیریاش و به ضدیت با امریکایش؛ تا فرضاً به تفکرات متین و عمیق شهید مطهری، یا بعضی از متفکرین دیگرش. کسانی که در این جبهه‌ی خودی، عمق اعتقاداتشان زیاد نبود - اگر چه گاهی تظاهرات انقلابیشان خیلی خوب بود؛ اما بعضاً پایداریشان کم به نظر میرسید - غربال شدند. این جبهه در طول پانزده سال گذشته، تغریب داشته است: «و لتغربلا غربلة». این «تغربلا»؛ یعنی غربال شدن، در جبهه‌ی خودی وجود داشته است. امروز بحث ما درباره‌ی جبهه‌ی خودی است که عرض کردم: بنده آن را همان مجموعه‌ی سیصد و سیزده نفر «بدر» میدانم. امروز هم روز جنگ «بدر کبری» است. ای بسا همینهایی که در این بدر کبری امروز شرکت خواهند کرد، ان شاء الله همانهایی باشند که در ظهور ولی عصر ارواحنفا، جزو آن سیصد و سیزده نفر یاران آن حضرت به حساب خواهند آمد. کسانی که در این مجموعه هستند، اگر زنده بمانند، بلاشک در آن مجموعه هم خواهند بود. مگر به شهادت یا مرگ، صحنه را خالی کنند.

و اما، حاصل و خلاصه‌ی حرف من این است که احساس میکنم این جبهه، دچار آفت سایش شده است. حال میخواهیم ببینیم چه کار میشود کرد که این ساییدگی متوقف و این حالت سایش روزافزون کم شود؟ از شما میخواهیم که برای ما بیان و روشن کنید که واقعاً چه کار کنیم؟ البته این سایشی که گریبانگیر جبهه‌ی مذکور شده است، عواملی دارد. اگر شما چند ساعت بنشینید و فکر و مشورت کنید، ممکن است فهرستی بنویسید و در آن بیست عامل از عوامل سایش نیروهای خودی را بیاورید. ممکن است مواردی از این فهرست، درست و مواردیش هم نادرست باشد. خود بنده میخواهم به چند عامل که حقاً و حقیقتاً باعث سایش در این جبهه شده است، اشاره کنم.

یکی از عوامل سایش در جبهه‌ی خودی، این است که مسؤولین خودی فرهنگ، مانند

وزارت ارشاد و بعضی دستگاههای دیگر، به آن کم توجهی کردند. از ابتدا که وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی تشکیل شد، بایستی دفتر گزینش دایر میکرد و به سراغ کسانی که اهل نویسندگی، شعر، فیلمسازی، موسیقی حلال و دیگر رشته‌های هنری بودند، میرفت. حتی به سراغ کسانی میرفت که صدای خوبی برای خوانندگی داشتند. بنده گاهی اوقات که میبینم نوجوانی را به تلویزیون می‌آورند که از صدای خوبی برخوردار است، دلم می‌لرزد که آیا بناست این نوجوان، فردا، پس فردا خواننده‌ی خوبِ جبهه‌ی مستضعفین و جبهه‌ی حق شود، یا قرار است به خود و مادر و پدرش پولی بدهند، بعد هم ببرندش و یک استودیوی مجانی پر زرق و برق در اختیارش بگذارند و یکی دیگر بر خیل آدمهای ناباب اضافه کنند؟

دایر کردن چنان دفتر گزینشی در وزارت ارشاد لازم بود تا مراجعه کنندگان دارای استعداد هنری را جذب میکردند، یا حتی به سراغشان میرفتند. اگر چنین میشد، وزارت ارشاد را که گاهی لانه‌ی مراکز فساد فرهنگ گذشته بود، بتدریج و به مرور استحاله و تبدیل به مرکزی برای انقلاب و اسلام و خدا و حق و آزادی میکردند و مسلماً پس از گذشت ده سال، میتوانستند در همه‌ی رشته‌های هنری، شخصیت‌های عظیمی را پرورش دهند و معرفی کنند. اما چنین کاری نکردند. حال «مقصر چه کسی است؟» ما که این جا قاضی نیستیم. «با مقصرین باید چه کار کنیم؟» ما که دادستان نیستیم. فعلاً میخواهیم وصف‌الحال کنیم و ببینیم از حالا به بعد باید چه کار کرد؟

مسلماً وقتی یک مرکز دارای قدرت و امکانات، به جذب استعدادها نپردازد، استعدادهای سرگردان و یا حتی غیر سرگردان، دچار ضعفهایی خواهند شد که آن ضعفها به سایش و ریزش منتهی میشود. من خود ناظر بودم و میدیدم که مسؤولین وزارت ارشاد، غالباً به همان قدیمیها چشم میدوختند. کسی که هیکلش درشت‌تر و ظاهرش چشمگیرتر است، چگونه عوام را جذب میکند؟ آنها هم به همین حالت عوامانه، پیوسته به نام و

نشان‌دارها نگاه میکردند و گاهی هم، نه هوشمندانه که ناشیانه، به سراغشان میرفتند

و چنین بود که این سبزه‌های نو دمیده، این نهالهای نورسته و این جستهای پای درخت پیر را، که خون جوانی در رگها داشتند، نادیده گرفتند. یکی از عوامل سایش در جبهه‌ی خودی، این بود

اما عامل دیگر، خودباختگیِ عناصرِ جبهه‌ی خودی، در مقابلِ شخصیت‌های جبهه‌ی دشمن، به خاطر احساسِ برتریِ صنفیِ آن شخصیتها بر این عناصر بود. این حقیقت قابل انکار نیست. مثلاً فرض بفرمایید وقتی یک هنرمندِ این جبهه، در رشته‌ای از هنر، سرافراز و بیاعتنا، مقداری پیش میرفت و بعد در جایی احساس خستگی میکرد و میخواست لحظه‌ای بایستد و نفس تازه کند، تا چشمش به هنرمند رشته‌ی خودش در جبهه‌ی مقابل میافتاد، مرعوب او میشد! اصلاً نسبت به آن طرف، احساس مرعوبیت داشت. البته این مرعوبیت، گاهی مرعوبیتِ صرف و گاهی تأثر و انجذاب از طرف مقابل بود. بنده در موارد زیادی دیدم که هنرمند جبهه‌ی خودی، به هنرمند جبهه‌ی مقابل به چشمی نگاه میکند که گویی آن هنرمند، «بزرگ» است! دیگر این را نمیدانست که ممکن است هنرمند جبهه‌ی مقابل، هنرش بالاتر باشد، اما شخصیتش کوچکتر از شخصیت اوست که در جبهه‌ی خودی است. نمیدانست که هنرمند جبهه‌ی مقابل، از شجاعت، آزادگی و همتی که او دارد، بیبهره است و در محیط باز، پرورش نیافته است. نمیدانست که او همان کسی است که روی پاهای نوکران شاه و فرح افتاده و کفش آنها را بوسیده است. پس چه اهمیت دارد؟! لقبِ باطن‌نه‌ی «استاد» چه ارزشی دارد و مگر میتواند واقعیت را تغییر دهد!؟

یک وقت عده‌ای از آقایانِ ادبا به این جا آمده بودند؛ و من خاطره‌ای را که به یادم آمده بود، برایشان تعریف کردم. مضمون حرفم این بود که گفتم: «من، بزرگِ این اساتید و

هنرمندان جبهه‌ی مقابل را دیدم که روی پای شاه افتاد و کفش او را بوسید! این را که می‌گویم «دیدم»، نه این که خودم به عینه دیده باشم؛ بلکه در زمان ما و علی مرئی و مسمع ما واقع شد.

آری؛ به مناسبتی، اساتید و رؤسای دانشکده‌های آن روزگار، در صفِ سلام ایستاده بوده‌اند که آن فرد، با آن همه تحقیق و کتاب و اسم و رسم، روی پای شاه افتاد. مدتی از این رسوایی گذشته بود که یک روز به او گفتم: «استاد! این چه کاری بود شما کردید؟! این مردک بیسواد کیست که روی پایش افتادید؟!» گفت: «هیبتِ سلطانی، مرا گرفت!» این عذرش بود.

به آن آقایان ادبا گفتم: «عناصر جبهه‌ی غیر خودی، کسانی هستند که رئیسشان چنان فردی بود. آن وقت شما میخواهید من که دلباخته‌ی انقلابم، برای کسی که در مقابل آن بت، آن طور جبهه بر زمین میسایید - بتی که ما آن را با دست خودمان شکستیم - اندک ارزش و حرمتی قائل باشم؟! معلوم است که قائل نیستم!» هنرمندان جبهه‌ی خودی که مرعوب عناصر جبهه‌ی غیر خودی میشدند، غالباً نمیدانستند آنها کیاند و چه کاره‌اند. نمیدانستند آنها همان کسانی هستند که منت کشی میکردند و پول میگرفتند، تا بتوانند به فلان قهوه‌خانه‌ی روشنفکری بروند و تا ساعت دوی بامداد، عرق بخورند

در یکی از خیابانهای تهران - که نمیخواهم اسمش را ذکر کنم - به شاعری مدعی - هم مدعی شعر و هم مدعی آزاداندیشی و روشنفکری - خانه‌ای دادند و او در آن خانه اقامت گزید. اجازه هم دادند منقل تریاکش رو باشد و او به کلی از همه‌ی آرمانهای چشم پوشید! عناصری چنین، در همین شهر تهران، حاضر بودند در مقابل کسی که با رئیس دفترِ فلان شخصیت وابسته به دربار ارتباط داشت، تا کمر خم شوند؛ برای این که به فلان سفر تحقیقی و علمی اعزامشان کنند، یا به آنها فلان بورس و فلان امتیاز را

بدهند و یا اگر در جیبشان تریاک دیدند، به زندان نبرندشان!

عناصر جبهه‌ی مقابل، چنین آدم‌هایی هستند. آن جوانی که وسط میدان ایستاده، در مقابل شیطان بزرگ صلا‌یِ مردی و مردانگی سرداده و اصلاً نظام جهانی را به محاکمه کشیده است و همه‌ی دنیا روی او حساب میکنند و از او میترسند، چرا باید در برابر آدمی که گیرم هنرش از او بالاتر است، اما شخصیت انسانی‌اش یک صدم او نیست، احساس مرعوبیت کند؟! متأسفانه نمیشناختند و احساس مرعوبیت میکردند. آن وقت، از مرعوب کننده‌ها، عده‌ای که در ایران بودند، به سوراخها خزیده بودند و در اوایل حتی جرأت نمیکردند خودشان را نشان دهند! آن عده هم که در خارج به سر می‌بردند، به خیال خودشان به جمهوری اسلامی متلک و لیچار میگفتند؛ آن را مذمت میکردند؛ در ذمّش شعر میسرودند و مقاله‌ی صد تا یک‌غاز مینوشتند. مانند امروز، هیچ کس هم به حرفهای آنها اعتنایی نداشت. من به شما عرض کنم: همینهایی که گاهی در مجلات ایران اسمشان را با عظمت می‌آورند، هیچ آبرویی در محیطهای علمی و فرهنگی دنیا ندارند! چون متصدیان محیطهای مذکور میدانند که اینها مأمور و نان‌خور سازمانهای اطلاعات و امنیت آنها هستند! شما ملاحظه کنید: اگر بزرگترین شخصیت فرهنگی دنیا، در زمان رژیم طاغوت به ایران می‌آمد و بعد معلوم میشد که وی مهمان ساواک بوده است، ممکن بود کسی - ولو کسانی که خودشان هم چندان مقابل با ساواک نبودند - اندک ارزشی برایش قائل شود؟ اینها در دنیا چنین وضعیتی دارند. معلوم است که از «سیا» و «اینتلیجنت سرویس» پول میگیرند و نوکر آنها هستند. اینها در دنیا آبرویی ندارند. اما وقتی نوبت به ما - به جمهوری اسلامی و به مردم ایران میرسد - زبان پیدا میکنند. گفت: «اسد علی و فی الحروب نعامة.» به ما که میرسند شیرند، اما در میدان نه؛ شتر مرغ یا روباه یا از این قبیل جانورانند.

جوان هنرمندِ جبهه‌ی خودی، نمیدانست که اینها از لحاظ شخصیت، این‌قدر پستند. لذا

مجدوب و مرعوبشان میشد. یکی از عوامل سایش در جبهه‌ی خودی، همین بود. این را قبول کنید. متأسفانه من چنین سایشی را دیده‌ام

مدت زمانی که گذشت، عناصر جبهه‌ی مقابل، مقداری دل و جرأت پیدا کردند و شیر شدند! آن‌گاه بدجنسی را هم شروع کردند. کافی است غربیها از هنرمندی که در ایران است، ناگهان تمجید کنند. بدیهی است جوان هم فوراً جذب میشود. خوب؛ انسان که از تمجید بدش نمی‌آید. امثال ما که پیریم و مدعی هزار تجربه، در مقابل چنین مؤثراتی، دل‌هایمان می‌لرزد. آن‌که جوانِ نرمِ روشنِ مصفاست، معلوم است چه حالی پیدا میکند

طوری وارد شدند که اگر از آن طرف دنیا بگویند، فلان کس عجب شعری گفت و عجب مقاله‌ای نوشت، آن‌که این طرف دنیا نشسته است و جوان هم هست، احساس کند با آنها پیوندی دارد! متأسفانه از این کارها کردند و نوعی مرعوبیت، به اضافه‌ی نوعی رابطه و علقه‌ی عاطفی به وجود آوردند. واقعاً یکی از عوامل سایش، خودباختگی عناصر جبهه‌ی خودی در مقابل عناصر جبهه‌ی دشمن بود

عامل دیگری که وجود دارد، این است که در جبهه‌ی خودی، بعضاً به دلایلی، در پایبندی نظام به حرفها و آرمانهای خودش، تردید شد. اگر بخواهیم مثال کاملاً واضحی بزنیم - و البته در خصوص این مثال، عاملی هم وجود داشت که مشکل را تا حدودی برطرف میکرد - مسأله‌ی قبول قطعنامه‌ی ۵۹۸ و پایان جنگ بود که عده‌ای را مردود کرد. منتها گفتیم: در آن قضیه، عاملی وجود داشت که همان وجود امام بود. چون امام گُر بود، دریا بود و مورد تردید قرار نمی‌گرفت، لذا عده‌ی کثیر یا اکثری - نمی‌گوییم همه - به خاطر گُلِ رویِ امام و به اتکای ایشان، حجت را بر خود تمام شده دانستند. اما نفس این حرکت، خیلی از دلها را تکان داد که: «هان! چه شد؟!» آنها در این‌که نظام به حرفهای خودش پایبند است، احساس تردید کردند

ناگفته نماند که در طول پانزده سال اخیر، از این قبیل قضایا مکرراً اتفاق افتاده است. گاهی احساس تردید در عنصر خودی بجا، ولی اکثراً بیجا بوده است. چون خود من در سطوح تصمیم‌گیری کشور بوده‌ام و با خیلی از جوانان و عناصر مردّد ارتباطات عاطفی داشته‌ام، غالباً میدیدم بیهوده دچار تردید شده‌اند و اصلاً جای تردید و نگرانی نبوده «است. آنها بیهوده احساس نگرانی میکردند که «هان! چه شد!؟»

مثلاً یک وقت میدیدیم که رسانه‌های دشمن، حساب شده و روی مقاصدی، از یک شخص که در جمهوری اسلامی مسؤولیتی داشت، تعریف میکردند! این تعریف، ایجاد تردید میکرد که «هان! چه شد!؟ چرا تعریف میکنند!؟ نکند حادثه‌ای در شرف تکوین است!؟» خوب؛ اگر افراد مردّد، صبر میکردند، بعد از گذشت دو، سه سال معلوم میشد که آن تعریفها تبدیل به دشنام شده است! کم‌این‌که امروز هم میبینید از این کارها هست. منتها آن ضربه، کار خودش را میکرد. این هم یک عامل بود که بعضی از نیروهای خودی را به واسطه‌ی عللی موجّه یا غیر موجّه، در مواردی دچار چنین تردیدهایی کرد. در واقع، یکی از عوامل سایش در جبهه‌ی خودی همین عامل بود.

من بعضی از نوشته‌های جنگ را که میخواندم - و بعضاً هم میخوانم - میدیدم مثلاً فلان برادر جبهه‌ای بسیجی مؤمن خوبی که درباره‌ی جنگ، داستان یا خاطره نوشته است، فرض کنید در سفری که به تهران آمده، از چیزی آزرده شده است؛ آن هم در زمان امام. بنده که غالباً در حواشی کتابهای مورد مطالعه‌ام، چند سطر به عنوان یادداشت مینویسم، در جاهایی از این نوشته‌ها و کتابها هم، یادداشتی کرده‌ام. دلیلی که آن برادر را دچار - اگر نگوئیم سرخوردگی - تردید کرده بود، واقعاً دلیل نبود. بلکه - همان‌گونه که گفتیم - صرفاً ناشی از احساس بود.

ما اول سنگهایمان را با هنرمندان حق کردیم. ما مشهدها به این حالت «گهگیری» میگوییم. آقای معلم منظور را میفهمند. دیگر نمیدانم شماها هم «گهگیری» میگویید یا نه؟ به هر حال، چنین حالتی وجود دارد و در جامعه‌ی هنرمندان، با آن لطافت و حساسیت، احیاناً چنین تردیدهایی را به وجود می‌آورد. این تردیدها، در زمینه‌های اقتصادی، در سیاست و حتی در خود جنگ - همان طور که گفتیم - ایجاد گردید. این هم عامل دیگری از سایش در جبهه‌ی خودی است. بنده با خود فکر کردم: اگر همین تردید و تزلزل را، عوامل رزمنده‌ی ما پیدا میکردند، چه فاجعه‌ای اتفاق می‌افتاد! فرض کنید که مثلاً فرماندهان و عناصر اصلی جنگ، ناگهان مردّد میشدند که «آیا نظام، پای حرفهایش ایستاده است یا نه؟» ببینید در جنگ چه اتفاقی رخ میداد! اتفاقی نه به آن عظمت؛ اما تقریباً شبیه آن، تقریباً در مقوله‌ی هنر و روشنفکری و ادبیات و فرهنگ افتاد. البته قابل مقایسه با آن نیست؛ اما یک حالت آن چنانی، در جبهه‌ی خودی پیش آمد.

یک عامل دیگر از عوامل هزم جبهه‌ی خودی و سایش آن، کشیده شدن پای عناصر این جبهه به دعوای خطّی است که در برهه‌ای از زمان، در این کشور واقعاً فاجعه آفرید. ناگهان بین سیاسیون، نمایندگان مجلس و برخی دیگر از مسؤولین، دعوایی بروز کرد که اصل آن دعوای، موجّه نبود. هر دو خط، بلاشک، در حدّی جرم داشتند. هر دو خط، هم آدمهای بسیار خوب داشتند، هم آدمهای ناباب داشتند، هم آدمهای متوسط داشتند. سالها بیهوده با هم دعوا کردند که خوشبختانه و به فضل پروردگار، چندی است آتش نزاع بین آنها فروکش کرده است. آن دعوایا به شدت قبل نیست. بحمدالله خیلی کم شده و تقریباً نزدیک به نبودن است. این دوگانگی، در محیط هنری و روشنفکری انقلابی و خودی هم پدید آمد. عده‌ای بیهوده شروع به دادن شعارهای آن دعوایا کردند؛ در حالی که هیچ وجه و دلیلی نداشت. البته این جا تقصیر از سیاسیون بود. آنها فکر میکردند بد نیست حرفهای خودشان را در این محیط هم مطرح کنند.

دیگر نمیفهمیدند، وقتی مینشینند و مثلاً بدگوییِ فلان شخصیت را میکنند، به نوعی، از نظام بد میگویند. نمیدانستند وقتی چنین حرفهایی میزنند، در درونِ مخاطبشان چه چیز فرو میریزد. از این کارها هم شد. ولی خوشبختانه، آن عامل، امروز یا نیست یا خیلی کم است.

عامل دیگر که امتحان بسیار بزرگی بر سر راه همه است، عامل دنیا و جلوه‌های فریبنده‌ی آن بود. در جبهه‌ی خودی، برخورداری مادی کم و امکانات ناچیز بود. جلوه‌های دنیا پر جاذبه است و چشمها و دلها را میفریبد؛ چنان که بعضی از کسان را فریفت. «دنیا» هم که میگویم، فقط پول و خانه و خودرو شخصی نیست. چیزهای دیگر هم هست. اسم در کردن، تعریف شنیدن، ستایش شنیدن، تمتعات ناروا و نادرست جنسی و همه‌ی امکاناتی که نفس انسان آنها را میخواهد، دنیا و جلوه‌های آن است.

چنین وسوسه‌هایی هم در عده‌ای پدید آمد. البته عده‌ی زیادی، واقعاً ایستادند و مردانه مقاومت کردند. ولی بعضی از افراد هم - به ندرت - در مقابل این وسوسه‌ها و جلوه‌های دنیوی، پایشان سست شد. کسانی در قبل از انقلاب، اهل تمتع بردن از شهوات حیات بودند؛ اما انقلاب که آمد، در تمتعات را به کلی به روی دل خودشان بستند.

یک وقت کسی پیش من آمد و از فردی در همین جمع شما - که من خیلی به او علاقه و ارادت داشتم و دارم - بدگویی کرد. بدگوییش هم این بود که گفت: این فرد، قبل از انقلاب چنین و چنان بوده است و برای صحت ادعایش، عکسهایی هم به من نشان داد. من به آن کس گفتم «همین عکسها و مدارک، دلیل است که ارادت من به این شخص، مضاعف شود.» واقعاً هم خدا میداند که ارادتم مضاعف شد. به آن کس گفتم - حالا نمیخواهم خصوصیات و جزئیات را بگویم؛ و الا همه‌تان تصدیق میکردید - : «ارادت من مضاعف شد. این حرفهایی که تو میگویی، موجب میشود ارادت من به این

«شخص، بیشتر شود. این آدم آن طوری بوده و حالا این است!؟»

اما بعضی افراد، این طور نبودند. یعنی حتی بعد از آمدن انقلاب هم، از آن تمتعات و وسوسه‌ها دست نکشیدند. این هم یک عامل دیگر که باعث سایش جبهه‌ی خودی شد

و اما چند جمله هم درباره‌ی جبهه‌ی دشمن - یعنی همان جبهه‌ی مقابل - بگویم. اگر کسی خیال کند که آنها با هم تشکل دارند و آدمهای پیگیری هستند، به شدت در اشتباه است. شاید در جمع شما، معدودی باشند که آن جماعت را به قدر من شناخته باشند. آن جماعت را من میشناسم. آدمهایی بیعرضه، بیپیگیری، بیاراده و اهل نقد و اهل دنیا هستند - دنیا در مقابل آخرت. خصوصیت دنیا، نقد بودن است دیگر! - و خصوصیتشان، اساساً ضعف و ترس است. وضع من اقتضا نمیکند که از کسی اسم بیاورم. و الا اگر اسم می‌آوردم، برای شما خیلی شنیدنی و تفریحی بود. من از جناحهای مختلفشان - البته عمدتاً و نه منحصراً، از نویسندگان و شعرایشان - خیلیها را میشناسم. با آنها نشست و برخاست و صحبت کرده‌ام و میدانم که چه وضعی دارند

همین کسانی که گاهی اوقات وقتی به قلمشان مینگرید، خیال میکنید شیر میدانند، جز روباه نیستند! در نوشتن به گونه‌ای دیگر ظاهر میشوند: وقتی احساس امنیت میکنند، به گونه‌ای و وقتی هم سیر و پر هستند، به گونه‌ای دیگر

در عربی میگویند این کسان حالت «دعه» دارند! نمیدانم در زبان فارسی برای «دعه» چه معادلی میتوان پیدا کرد؟ حالت ولنگاری دارند. یعنی معنای حقیقی ولنگاریاند و خود را در مقابل هر عامل مؤثری رها میکنند

اینها این گونه‌اند. اگر میبینید حرکت منظمی از سوی اینها انجام میگیرد - با همه‌ی صفاتی که برایشان برشمردیم، حرکت منظمی که بعداً راجع به آن خواهم گفت، از

سوی اینها انجام میگیرد - ناشی از این است که فکر و اندیشه‌ای خارج از محیط ادبی، هنری و روشنفکری، یعنی از محیط سیاست و امنیت، اینها را هدایت میکند و پیش می‌برد. قضیه این است!

اگر میبینید مقالات هماهنگ، نوشته‌های هماهنگ و کارهای هماهنگ از سوی جناح ضدانقلاب و بیگانه از جمهوری اسلامی و اسلام، در داخل و خارج منتشر میشود و انجام میگیرد، ناشی از تجمع روشنفکران نیست. اینها خیلی پایین‌تر از این حرفه‌ایند که بتوانند تجمع صحیحی داشته باشند؛ با هم نجنگند؛ با هم معارضه نکنند و یکیشان حاضر باشد دیگری را بر خود ترجیح دهد. در آن عالم خودپرستی و خودخواهی، غوغایی است!

اگر شما امروز میزگردی تشکیل دهید، اینها را پشت دوربین تلویزیون بیاورید و بگویید بنشینید و مثلاً به فلان دشمن مشترکتان بدگویی کنید، سر این که کدام یک بیشتر حرف بزند، کدام یک بهتر حرف بزند و کدام یک جالبتر و زودتر حرف بزند، با هم دعوا میکنند؛ آن هم دعوی واضح و محسوس! همین مطلبی که گفتم، اتفاقاً این روزها مثالهای واضحی دارد. به این معنا که، بعضی از شبکه‌های تلویزیونی ظاهراً ایرانی و باطناً وابسته به سیا، اینها را می‌آورند تا سخنرانی کنند و حرف بزنند. نوارهایش را آوردند و من نگاه کردم. بعضی از این افراد را از نزدیک دیده بودم و میشناختم، بعضی را هم دورادور میشناختم که چه کسانیاند. همان‌طور که قبل از انقلاب اینها را دیده بودیم، میشناختم و میدانستیم که بر سر کوچکترین مسأله‌ای با هم دعوا میکردند؛ امروز هم همان‌طور دعوا میکنند. سر یک «احسنت» گفتن دیگری به یکی از آنها، با هم دست به یقه میشوند! یعنی اگر یکی احسنتی برای این پرتاب کند، آن دیگری برزخ! و ناراحت میشود!

چنین جماعتی را یک دست اطلاعاتی سیاسی دارای یک اندیشه‌ی حساب شده و منظم ضد جمهوری اسلامی، که آگاه از تأثیر فرهنگ اسلامی و واقف بر تأثیر فرهنگی در جامعه‌ی ماست، هدایت میکند. اجمالاً وضع جبهه‌ی دشمن چنین است. پس، یک تشکل صوری هست؛ اما در واقع تشکل نیست. انبوهی هستند که دستی، خیلی هنرمندانه و انصافاً زیرکانه و هوشمندانه، از آنها استفاده میکند. مثلاً به آن میگوید: «شما سردبیر این روزنامه شو.» به این میگوید: «شما در موضع منتقد فعالیت کن.» به دیگری میگوید: «این طور بنویس.» به یکی دیگر میگوید: «این کار را بکن.» البته نه با این جزئیات و دقتها. اما جمع‌بندی و حاصلش این میشود که من عرض میکنم. آن دست، بدین نحو عناصر جبهه‌ی دشمن را در داخل ایران حرکت میدهد

ناگفته نماند که این تشکل، در داخل کشور، خیلی بهتر از خارج کشور حرکت میکند. چون در خارج کشور، به همان مقدار که عناصر جبهه‌ی مذکور آزادی و امکانات و قهوه‌خانه رفتن و کافه‌نشینی و شبگردی دارند، به همان مقدار هم از کارشان باز میمانند. وقتی شبها تا ساعت سه بامداد نشستند و نوشیدند و عربده کشیدند، روزها نمیتوانند سر وقت، مثلاً در فلان جلسه حاضر شوند. اما این جا که این خبرها نیست، شبها زودتر میخوابند تا روزها به کاروبارشان برسند. پس، این جا به همین نسبت، وضعیت بهتر از خارج است. آن وقت همین عناصر، از وضع جبهه‌ی خودی سوء استفاده میکنند. البته در بین عناصر جبهه‌ی مقابل - همان عناصری که گفتم بی‌همت و بی‌عرضه و ترسویند و جرأت اقدام ندارند و حاضر نیستند در میدان بایستند - آدمهای هفت خط هم پیدا میشوند. از آن هفت خطهای بزرگ پای حسابی که وقتی در محیط امن و امانی مینشینند، اگر بخواهند حرف بزنند، خوب حرف میزنند؛ موقعیتها را خوب میسنجند؛ خوب میتوانند اشخاص را زیر ذرّه‌بین بگذارند و ضعفها را ببینند، و خوب هم استفاده میکنند.

اینها از ضعفهای جبهه‌ی خودی - این‌جا دیگر منظورم از «جبهه‌ی خودی» فقط جبهه‌ی روشنفکری و هنر نیست؛ بلکه کل جبهه‌ی سیاسی و فرهنگی نظام است - خوب استفاده میکنند. تا کوچکترین مشکلی، مثلاً در زمینه‌ی فلان حادثه در کشور پیدا شود، اینها فوراً از آن برای تضعیف اراده‌ی عناصر مؤمن و خودی استفاده میکنند. تا عنصر ضعیفی پیدا شود، سعی در جذب و کشاندن او به طرف خودشان دارند. اما تا یکی از عناصر ما را اصل اصابت و استقامت مییابند، به طور هماهنگ شروع به کوبیدن وی میکنند. تا یک نقطه را نقطه‌ی خطرناکی برای خودشان، یا نقطه‌ی امیدی برای آینده‌ی جمهوری اسلامی میدانند، برای تصرف آن، لشکرکشی میکنند. جبهه‌ی دشمن، به چنین کارهایی مشغول است.

این‌که شما میبینید بنده مسأله‌ی تهاجم فرهنگی را مطرح کردم و گفتم؛ روی آن اصرار ورزیدم؛ راجع به آن حقیقتاً غصه خوردم و تلاش کردم و باز هم به فضل الهی تلاش میکنم؛ گاهی در ریز مسائل وارد شدم و اگر کسی در این زمینه به من اشکالی کرد، در یک سخنرانی به اشکال او جواب دادم، همه به خاطر این است که چنین میدان و صحنه‌ای را به طور واضح مشاهده میکنم و میبینم که اینها چطور با استفاده از همان توانی که در خودشان هست، از ضعفهای جمهوری اسلامی استفاده میکنند. عمده‌ی نظر اینها هم سست کردن ایمانها، کور کردن امیدها، متشتت کردن جبهه‌ها و جذب کردن سرمایه‌هاست. چند نکته‌ای که گفتم، اساس کار اینهاست.

اگر شما میگویید «نه»، هیأتی را مأمور کنید یا خودتان وارد شوید و مثلاً گزیده‌ای از مقالات همین چند مجله‌ای را که هست - مجلاتی که در خارج منتشر میشود و از خارج می‌آید - شعرهایی را که میسرایند و داستانها و نمایشنامه‌هایی را که مینویسند، بخوانید و ببینید اوضاع چگونه است و میخواهند چه کار کنند.

همین است که گفتم! میخواهند ایمانها را سست و امیدها را کور کنند. میخواهند اگر سرمایه‌ای هست، جذب و تصرف کنند. میخواهند در جمعها، اختلاف و تشتت ایجاد کنند. اینها این شیوه‌ی کار را دنبال میکنند.

آنچه در مجموع میخواهم عرض کنم این است که شما باید کاری کنید که جبهه‌ی خودی را، از هزم و سایش و ریزش نجات دهید. جبهه‌ی خودی هم، به شما برادران و خواهران نگاه میکند. در حدی که شما آقایان حاضر در جلسه را میشناسم - اسامی شریف خواهران را نمیدانم. چون معرفی نشدند - میبینم از مراکز مختلفی هستید. از حوزه‌ی هنری هستید، از کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان هستید، از صدا و سیما هستید و از مجموعه‌های کوچک هنری از بخشهای مختلف دیگر هم هستید. شاید بعضی از شما، همدیگر را هم شناسید، یا با هم کار نکرده باشید و یا بعضی از شما، در بعضی دیگر عیوبی را سراغ داشته باشید. به طوری که اگر بپرسند «حاضرید با بغل دستی خود کار کنید» بگویید: «نه. من با این فرد کار نمیکنم.» ممکن است این طور باشد و شما عیبی را در همدیگر ببینید. اما من که از یک نقطه‌ی دیگر به مجموعه‌ی شما که بعضیتان شاعرید، بعضیتان فیلمسازید، بعضیتان نمایشنامه نویسید، بعضیتان نویسنده‌اید، بعضیتان موسیقیدانید و بعضیتان سینماگرید، نگاه میکنم، عیوب احتمالی را - که شاید وجود داشته باشد، شاید وجود نداشته باشد - نمیبینم. من مجموعه‌ی شما؛ چه آخوندتان، چه غیرآخوندتان، چه زنتان، چه مردتان و چه جوان و پیرتان را - پیر، الحمدلله، خیلی ندارید - همان طور که گفتم - جمعی از آن سیصد و سیزده نفر را میبینم.

من مجموعه‌ی شما را - هر جا هستید - مجموعه‌ای میبینم که اگر یک وقت در دل خود احساس غربتی در این زمینه بکنم و ناگاه نور امیدی در آن بدرخشد، آن نور امید شماست. این را حقیقتاً میگویم. کسانی از شما را که میشناسم، در واقع این طور هستید.

بدانید من مجموعه‌ی شما را تقریباً هر شب به‌طور خاص دعا میکنم. حتی در دعا، از بعضی اشخاص و گروهها اسم میآورم. مثلاً مجموعه‌ی حوزه‌ی هنری، یا آن عده‌ای که با فلان کس پیش من آمده بودند. منظورم این است که به مجموعه‌ی شما امید بسته‌ام.

البته این نکته را هم به شما بگویم که اگر خدای ناکرده همگیتان یک وقت بگویید «ما میخواهیم این کار و فعالیت و حضور را ببوسیم و کنار برویم»، عقیده ندارم که این میدان، خالی خواهد ماند؛ نه. عقیده‌ی من این است که بارِ خدا، زمین نمی‌ماند. بنده از قبل از انقلاب به طلبه‌ها و رفقای جوانی که با من بودند، مکرر در مکرر میگفتم این را شما بدانید که وقتی اراده‌ی الهی تعلق گرفت، بارِ خدا زمین نمی‌ماند. قرآن، ناطق به این است: «من یرتد منکم عن دینه فسوف یأتی اللّٰه بقوم یحبّهم و یحبّونه. (۲)» خدا دست دیگری، پشت دیگری و بر و دوش و بازویِ ستبرِ دیگری را مأمور برداشتنِ این بار و حمل آن خواهد کرد. ولی بالاخره، کار به تأخیر میافتد. در این شکی نیست که وقتی ما بخواهیم باری را بر زمین بگذاریم، تا دیگری بیاید و آن بار را بردارد، وقفه‌ای ایجاد میشود. البته، وقفه در راه خدا، نارواست. استفاده از این فرصت و موقعیت هم که خدا به ما داده است تا بتوانیم این بار را برداریم، بزرگ‌ترین کار ماست. اصلاً بزرگترین افتخار این است که خدا ما را بنده‌ی خودش بداند و از ما بخواهد که این بار را برداریم. لذاست که من عرض میکنم: شما باید تلاش کنید تا جبهه‌ی خودی و آن جمع سیصد و سیزده نفری بدر کبرای امروز، سایش پیدا نکند.

من میگویم برای این که سایش پیدا نکنید، از عوامل درونی خودتان شروع کنید؛ عواملی که در جمع خود شما هست. البته برای عواملی هم که مربوط به بیرون شماست، فکر کنید. فکر کنید، پیشنهاد بدهید، طلب کنید و بخواهید؛ اما پیشرفتِ کار را متوقف به آنها ندانید. از خودتان شروع کنید و با شرایط موجود، کار را دنبال نمایید.

از جمله کارهایی که باید بکنید، یکی این است که مخاطبِ خودتان را خلق کنید

اگر به فکر این باشید که مخاطبِ جبهه‌ی مقابل را تصرف کنید، ممکن است همین فکر، شما را وسوسه کند که به تقلیدِ کارِ جبهه‌ی مقابل بپردازید

بعضی از عناصر جبهه‌ی خودی که مثلاً داستان مینویسند یا فیلم میسازند، با این خیال که مخاطبین جبهه‌ی مقابل را جذب کنند، به مسائلی میپردازند که نویسنده یا فیلمساز جبهه‌ی مقابل به آنها پرداخته است. مثلاً آنها برای جاذبه‌ی فیلم از عامل زن - یعنی عامل جنسی - استفاده میکنند؛ اینها هم همین کار را میکنند. این کار، به هیچ وجه صحیح نیست؛ چون به سایش در جبهه‌ی خودی کمک میکند. بنده این را قبول ندارم. نه فقط قبول ندارم، بلکه تصوّر میکنم این فکر، غلط و این کار، اشتباه است. ما باید مخاطبِ خودمان را خلق کنیم. اگر دشمنِ ما با تکرار یک حرف، گوشها را با آن آشنا میکند، ما نباید مجبور شویم حرفی را که او میخواهد، تکرار کنیم. اگر او با خوراندن یک خوراک، ذائقه‌ی جدیدی برای مردم کشور خلق میکند، ما نباید تبعِ آن ذائقه‌ی خلق شده باشیم. خودمان باید ذائقه‌ی دیگری خلق کنیم؛ یعنی همانی که مطابق فکر و ایمان و عقیده‌ی ماست. خلاصه این که، اگر دشمن خصوصیاتِ ما را در کار خودش برجسته میکند، ما تقلید نکنیم

فرض کنید دشمن در قصّه و شعر و فیلم و فیلمنامه‌ی خود، از خصوصیت انتقاد از وضع موجود استفاده میکند. آیا ما هم باید برای عقب نماندن از او، در قصّه و شعر و فیلم و فیلمنامه‌ی خود، از وضع موجود انتقاد کنیم؟ میدانید نتیجه‌ی این کار چه خواهد شد؟! میدانید آخرش به کجا خواهد رسید؟! آیا انتقاد از وضع موجود یک ارزش است که ما آن را ارزش به حساب بیاوریم؟! اصلاً چرا از وضع اسلامی و الهی خودمان انتقاد کنیم؟! چرا انتقادی کنیم که به معنای عیب جویی، ایرادگیری و نیش زدن است؟! چرا به

خودمان نیش بزنییم؟! آیا وضع موجود، اشکالی دارد؟ اگر دارد، همت بگماریم تا اشکال را برطرف کنیم. چرا خرابش کنیم؟! ما نباید به خودروی که در گردنهی نفسگیری، ناله‌کنان بالا می‌رود؛ حرکتش کند است و مشکلی دارد، سنگ بزنییم. چون اگر سنگ بزنییم، متوقف می‌شود. باید به آن خودرو کمک کنیم و هُلش بدهیم تا بالا برود

البته یکی از شگردهای جبهه‌ی دشمن، انتقاد از وضع موجود است. چون میدانند طبیعت انسان از انتقاد خوشش می‌آید، می‌خواهند یکی را پیدا کنند و به انتقاد از او پردازند. معلوم هم هست که آنها برای مورد انتقاد قرار دادن، چه کسانی را انتخاب میکنند: مسؤلین و اصل نظام را. منتها اگر جرأت نکردند به انتقاد از اصل نظام پردازند، به اشخاص نظام و سیاستهای آن حمله میکنند. ما چرا این کار را نکنیم؟ ما اگر می‌خواهیم انتقاد کنیم، خیلی موارد و مسائل هست که میشود از آنها انتقاد کرد

» آنها می‌گویند: «ما می‌خواهیم علیه سلطه باشیم»

در اوایل انقلاب، یک وقت سراغ یکی از همین معاریف را - که با بنده آشنایی داشت و حالا از دنیا رفته است - گرفتم. (من در همان اوایل، این فکر را داشتم که با بعضی از (رفقا یا آشناهای قدیمی، حداقل تماس تلفنی برقرار کنم و سراغی از آنها بگیرم

در آن گرفتاریهای فراوانِ اوایل انقلاب، عمده‌ی خواب و استراحت من، در خودروی بود که با آن، از جایی به جایی میرفتم. واقعاً ما وقت خواب و استراحت نداشتیم! با این همه، در همان گرفتاریها، گاهی از فرصتی استفاده میکردم و به وسیله تلفن، از این افراد احوالی میپرسیدم؛ به تصور این که شاید برای انقلاب، کاری شده باشد

باری؛ به آن آشنای معروف تلفن زدم که «آقا، چطوری؟ رفیق، کجایی؟ انقلاب شده. خبر داری، نداری؟ نظام شاه رفته و اوضاع عوض شده.» و از این حرفها. ناگهان با لحن

خیلی بدی شروع کرد به حرف زدن و گفت: «بنای ما بر این است که همیشه بر سلطه باشیم نه با سلطه!» گفتم: «اولاً بنای بسیار غلطی است! مگر سلطه همیشه بد است که شما میخواهید «بر سلطه» باشید؟ نه؛ اگر سلطه خوب است، بیایید نوکر سلطه بشوید و «با سلطه» باشید. ثانیاً شما میخواهید «بر سلطه» باشید؟ خیلی خوب؛ سلطه‌ی امریکا دارد پدر ما را درمیآورد. [سال ۵۸ بود. [میبینید سلطه‌ی امریکا که بالاتر از همه است، چه کار میکنند؟! بر این سلطه باش و هر چه دلت میخواهد، بگو! این و اون کرد؛ گوشه‌ی را گذاشتم و تا آخر هم سراغ او نرفتم. البته او بعدها - یعنی این سالهای اخیر - آمد که دیگر اجل محتوم مهلتش نداد و به آن دنیا رفت

امروز سیاست جبهه‌ی مقابل، همان سیاست است. به قول معروف، استدلال و منطق چرندی هم برای آن درست کرده‌اند و میگویند: باید «بر سلطه» باشیم. چرا انسان «بر سلطه» باشد؟ مگر دیوانه است که «بر سلطه» باشد؛ آن هم سلطه‌ی خوب و الهی؟! شما به دولتهایی که از اول تاریخ تا به امروز در دنیا و در ایران خودمان روی کار آمده‌اند نگاه کنید! آیا دولتی مثل این دولت و دولتمردانی مثل این دولتمردان که پاک، سالم، وطن‌دوست، مردم‌دوست، خدایپرست و خداترس باشند سراغ دارید؟ چرا انسان با اینها مخالفت کند؟ تاریخ خودمان را بردارید و بخوانید. این از تاریخ دوران پهلوی که هیچ؛ واویلاست. تاریخ دوران قاجاریه را بخوانید و ببینید در اواسط و اواخر این سلسله، رجال کشور چه کسانی بوده‌اند! ببینید کسانی که امروز بر سر کارند، جانشین کیانند

با این حال، آیا سزاوار است که به تبع عناصر جبهه‌ی دشمن، در آثار هنری خودمان حتماً نیشی به دستگاه بزنیم؟ چرا؟ چه داعی داریم که بیهوده به آتشی که آنها میافروزند باد بزنیم، یا آب به آسیاب آنها بریزیم؟ استفاده از عامل جنسی در فیلمها، یا طرح چهره‌های ضدانقلاب و مخالف نظام، از کارهای آنهاست. آنها اصرار دارند که از چوب هم آدم بتراشند و معرفی کنند. چهره‌ی پوسیده‌ی فسیل شده‌ی را می‌آورند و به

مطرح کردن شعرش و اسم و فلانش میپردازند. آیا ما هم باید همان را تکرار کنیم؟
چرا؟ ما چه داعی داریم

این بدبخت، فسیل شده است و آن روز هم که جوان بود، راه و رسم درستی نداشت. امیرالمؤمنین علیه الصلاة والسلام، درباره‌ی «عبدالله بن عمر» فرمود: «این آدم، وقتی جوان بود بد اخلاق بود. حالا که پیر هم شده، دیگر واویلاست!» اینها هم آن روز که جوان بودند چه بودند که حالا که پیر و از کار افتاده و بیابتکار و بی‌زایش و واقعاً سترون شده‌اند، چه باشند! در روزگار سترونیشان نصیب جمهوری اسلامی شدند؛ ما بیاییم و از اینها تجلیل کنیم؟! برای چه چیزشان تجلیل کنیم؟ چه خدمتی به این مملکت کردند؟ کدام قصه‌ی خوب، کدام رمان خوب، کدام مقاله‌ی خوب و کدام شعر خوب را به نفع این ملت نوشتند و سرودند؟ اینها جز این که با شعر خودشان مردم را به طرف فحشا کشاندند، مگر کار مثبتی هم کردند، که ما از این آقا یا از خانمشان تجلیل کنیم؟ اینها در دوران طاغوت، یک ذره احساس وظیفه نکردند؛ یک ذره احساس وجدان نکردند؛ یک لحظه با ظلمی که بر این مملکت حاکم بود، نجنگیدند؛ یک سیلی که هیچ، حتی یک اخم را هم در راه خدا، در راه این ملت، در راه این کشور و برای آبادی آن تحمل نکردند. ما بیاییم و از اینها تجلیل کنیم؟! آن که از اینها تجلیل میکند، ابزار کارش این تجلیل است. سیاستش این است. او باید هم تجلیل کند. اگر اینها را نداشت - همان‌طور که عرض کردم - از چوب هم آدم میتراشید و به معرفی و تجلیلش میپرداخت! ما چرا تسلیم جبهه‌ی مقابل شویم؟

علی ایّ حال، اگر جبهه‌ی خودی یکپارچه شد، تلاش مضاعف کرد و از تلاش مضاعف خسته نشد، به کارها کیفیت بخشید و به ایجاد یک تمرکز واقعی پرداخت، آن وقت «لدى المصلحة، لدى الاقتضاء» این جبهه حق دارد به سراغ کسانی از آن جبهه برود. مثل انسانی که با معده‌ی سالم، به سراغ لقمه‌ای می‌رود تا آن را بخورد و هضم کند و جزو

بدنش سازد. حرفی نیست. اما مادام که چنین ابتکار عمل و اقتدار و تواناییای در جبهه‌ی خودی نیست، بیش از هر کار، واجبتر از هر کار، باید مواظب خودش باشد تا !جبهه‌ی مقابل او را نخورد و به هضمش نپردازد

عرایض ما قدری طولانی شد. البته بنده خیز را برای یک ساعت و نیم بر نداشته بودم و قصدم این بود که خیلی کمتر از این صحبت کنم، تا شما هم فرصت داشته باشید حرف بزنید. اما مع‌الاسف نشد و به طول انجامید

و اما راجع به مطلبی که آقای «ارگانی» در باب مخاطب فرمودند

من اصلاً نمیگویم که «مخاطبتان یک عده خودی باشند.» مخاطب شما، همه‌ی بشریتند: «و ما ارسلناک الا کافهً للناس. (۳)» نمیگویم که «شما یک مشت حزب‌اللّهی مؤمن را پیدا کنید؛ آنها را آهسته و مثلاً خصوصی، بیاورید، حرفهایی به آنها بزنید و سپس ولشان کنید؛ بقیه هم خودشان بروند.» من این را نمیگویم. من میگویم: شما مشخصه‌ی خودتان را در پیامتان حفظ کنید و بگذارید کسانی که مخاطبتان قرار میگیرند، این طعم برایشان خوشایند باشد. مثل همان کاری که پیامبران و مصلحین دنیا کردند. و الا اگر قرار باشد با دست خودمان، دور خودمان دیوار بکشیم که !واویلاست

در باب جاذبه‌ها هم، معلوم است که اعتقاد من چیست. یک وقت به چند تن از برادران که این جا هم حضور دارند، گفتم: «اگر بنا شد فیلم یا برنامه‌ای حزب‌اللّهی باشد، عقیده‌ی من این نیست که اُمَل و بیجاذبه و بد و قدیمی و تکراری باشد؛ نه. بنده معتقدم میشود برنامه‌ای، هم حزب‌اللّهی واقعاً مسلمانی ناب باشد و هم بسیار زیبا و شیرین و جذاب. میشود این کار را کرد.» البته این هم که میگویم «میشود»، نه این که

بخواهیم آرمانگرایی کنیم. اتفاقاً مواردی از آنچه مورد نظر است، وجود دارد و بد نیست همین جا از آنها اسم ببریم. یکی از موارد، مربوط به آقای رهگذر است که البته میخواستیم خصوصی به ایشان بگوییم. برنامه‌ی رادیویی صبح جمعه‌ی (۴) آقای رهگذر، انصافاً برنامه‌ی کم نظیری است. برنامه‌ی بسیار خوبی است. نمیدانم شما خانمها و آقایان، اصلاً وقت دارید این برنامه را بشنوید؟ اصولاً از وجود چنین برنامه‌ای خبر دارید یا ندارید؟ این طور که به نظر میرسد، خودِ رادیوییها هم نمیدانند قضیه چیست؟! این آقا که خودش در رادیو کار میکند، میگوید: «ظهر جمعه!» نخیر! ایشان برنامه‌ی بسیار خوبی دارند که از ساعت هشت و نیم تا نه صبح پخش میشود. واقعاً گاهی اتفاق افتاده که خودِ من با دستپاچگی ساعت را نگاه کرده‌ام که ساعت هشت و نیم نگذشته باشد و بنشینم این برنامه را گوش کنم. البته مدتی پیش به ذهنم بود بگویم ولی غفلت کرده بودم که اطلاع بدهید، ایشان زحمت بکشند و به این جا بیایند تا من حضوراً ازشان تشکر کنم. برنامه‌ی رادیویی ایشان که در خصوص زندگی پیغمبر است، کشش این را دارد که به همه‌ی زبانهای زنده‌ی دنیا ترجمه شود. من در این موضوع واقعاً دقت کرده‌ام که میگوییم. یعنی اگر همین امروز برنامه‌ی ایشان به زبان عربی ترجمه شود و کاری کنیم که به وسیله‌ای، این برنامه، فرضاً از رادیو کویت یا رادیو سعودی - بیان که بگویند مال کجاست - پخش شود و بعد مستمعین بفهمند این برنامه در ایران تهیه شده است، خودِ این به قدر یک عالم، تبلیغات به نفع ایران دارد. مسلماً برای مردم جذابیّت خواهد داشت و در مردم ایجادِ جذابیّت خواهد کرد.

پس ببینید که میشود! البته ایشان برای آماده‌سازی و پخش این برنامه، از عناصر و عوامل گوناگونی استفاده کرده‌اند. من نمیدانم سازنده‌ی این برنامه کیست. همین قدر میدانم که نویسنده، آقای رهگذر است. از سازنده‌ی برنامه هم - هر که هست - اگر این جا حضور ندارند، باید جداگانه تشکر کرد. اما ایشان - آقای رهگذر - نوشته‌اند و انصافاً هم بسیار خوب نوشته‌اند. البته در خصوص این برنامه، تذکرات و انتقاداتی هم

دارم که بعداً به خودشان عرض خواهیم کرد

یا از موارد دیگری که میشود به آن اشاره کرد، فیلم بسیار خوبی است که آقای «حاتمی‌کیا» ساخته‌اند. به اسم آقای «شمقدری» اشاره شد. باید بگویم ایشان هم فیلمساز قابلی است. البته فیلمهای دیگری هم که آوردند، خیلی خوب است؛ اما فیلمی که الان در ذهن من است، فیلم آقای حاتمیکیاست. این فیلم، فیلم بسیار خوب، زنده و برجسته‌ای است که این‌جا آوردند و ما دیدیم. البته نه این‌که انتقاد ندارد. چرا؛ انتقاد هم دارد؛ اما انتقاد داشتن، دلیل بد بودن نیست. پس، میشود با رعایت موازین و ارزشها، کار هنری بسیار خوب و پر جاذبه‌ای تولید کرد

ما در زمینه‌ی آثار سینمایی، خوشبختانه، فیلمهای خوب، کم نداریم. به اسم آقای شمقدری اشاره شد؛ یادم آمد که فیلمنامه‌ی «بر بال فرشتگان» خودشان را آوردند و من خواندم. هم فیلمنامه خیلی خوب بود، هم فیلم. نمیدانم فیلمنامه را هم خودشان نوشته بودند یا نه؟ واقعاً ما چنین کارهایی داریم. این یک نکته

یکی از دوستان بحث انتقاد را پیش کشید و اتفاقاً به نکته‌ی خوبی اشاره کرد. به عنوان مثال، آمدیم و لحنی را که شما برای دوست معین کرده‌اید، دشمن به کار برد. فرضاً گفت: «حیف است که شما مرد به این خوبی، نظام به این خوبی را به این شائبه‌ها آلوده و دچار کنید.» آن وقت، مطالبی هم ذکر کرد که به منزله‌ی نیش بود. آیا از لحن کلام میشود فهمید که این طرف - گوینده و انتقاد کننده - دوست است یا دشمن؟ چون آنی که شما گفتید، شاخصه‌اش لحن کلام بود. خوب؛ هر دشمنی خیلی راحت میتواند لحن کلام دوست را بگیرد. همه هم نمیشناسند. همه که «و لتعرفنهم فی لحن القول (۵)» نیستند. پیغمبر است که «لتعرفنهم فی لحن القول»؛ همه که لحن را نمیشناسند. آنی که من گفتم، نیش زدن است و نیش زدن هم مشخص است. خیلی از

اوقات ممکن است پدری از پسرش انتقاد کند، بدگویی هم بکند؛ اما هرگز نمیخواهد با نیش زدن، دل فرزندش را بیازارد. لکن بیگانه و دشمن نیش میزند و طرف را میسوزاند. شاخصه‌اش این است

متأسفانه، وقت رو به اتمام است. راجع به مطلبی هم که خواهرمان، خانم «ثقفی» گفتند و بعد آقای «پورنجاتی» ادامه دادند، باید بگویم: کاری نکنید و حرفی نزنید که تعلیق بر محال شود. واقعاً بنده با این همه کار و با شرایطی که دارم، میتوانم رئیس «مجمع هنرمندان و روشنفکران انقلابی» شوم؟! چنین چیزی میشود؟! من وقتش را دارم؟! تواناییش را دارم!؟

اخيراً آقای «زم» نامه‌ای به من نوشته بودند و موضوعی را یادآوری کرده بودند. در آن نامه، خطاب به من آمده بود: «شما در زمان ریاست جمهوری خودتان گفتید، وقتی دوره‌اش تمام شد، به حوزه‌ی هنری می‌آیم و هفته‌ای هفت، هشت ساعت کار میکنم.» واقعش نیز همین بود. در ذهن بنده بود که اگر فراغتی پیدا کردم، وارد همین مجموعه‌های شما - بیشتر از همه هم حوزه‌ی هنری - شوم و کار کنم. اما امروز که مجال پیدا نمیکنم و فرصتش نیست

شما بیایید و فکر دیگری برای تمرکز خودتان بکنید. رئیس و سرپرست موقّق آن کسی است که بتواند سر و سامانی به تشکیلات بدهد و خودش به سازماندهی آن برسد

۲۵ من اگر بخواهم تشکیلات درست کنم و اعضای آن تشکیلات - به قول شما بازوهایش - همین برادران و خواهران روشنفکر و هنرمند انقلابی باشند، این با اسم نمیشود. خاصیت مجموعه‌های انسانی این است. اگر کسی در امور حزبی و تشکیلاتی کار و فعالیت کرده باشد، اینها را خوب میداند. بنده چون سالهای متمادی در تشکیلات

دولتی کار کرده‌ام - کار و فعالیت در حزب و نظایر آن، به جای خود محفوظ - میدانم که مجموعه‌ی تشکیلاتی، حیاتش به این است که از بالا مرتب زیر نظر باشد. یعنی یک نفر، دائم به آن تشکیلات نگاه کند. این نگاه، مثل نور چراغ قوه است و تا زمانی که به یک نقطه افتاده باشد، آن نقطه روشن است. اما به مجردی که چراغ قوه را گردانید، دیگر آن نقطه روشن نیست. کسی که بالا سر است، باید دائم مجموعه را زیر نظر داشته باشد و با چشم و نگاه اوست که مجموعه جان میگیرد. «نگاه» که عرض میکنم، نگاه ظاهری نیست؛ مقصود، مدد رساندن فرد ناظر و بالاسر است. با این حساب، آیا من فرصت نظارت بر مجموعه‌ی مورد اشاره را دارم؟ معلوم است که ندارم. اگر واقعاً به این نتیجه میرسید که این مجموعه، احتیاج به یک تمرکز دارد و آن تمرکز هم منافات با تجمعهای کوچکتر ندارد، خودتان قدم پیش بگذارید. خوب؛ امروز بارزترین این تشکیلات، حوزه‌ی هنری است. تشکیلات دیگری هم از قبیل «کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان» و مجموعه‌های به اصطلاح غیر سازمانی - مثل همان گروهی که اسم آوردند - داریم. آقایانی که هستند - آن نویسندگان و هنرمندان - همه در آن جا بگیرند.

۲۵ مجموعه‌ای تشکیل دهید که همه‌ی اینها در آن، جا بگیرند و ریاستی هم برایش انتخاب کنید. از میان خودتان یک مجموعه‌ی سه‌الی پنج نفری، واقعاً انتخاب کنید. ولو فردی را در این مجموعه‌ی کوچک، چندان هم توانا نمیدانید؛ ولی هنگامی که این مجموعه‌ی سه‌الی پنج نفری، مطلبی را عنوان کرد و سخنی گفت، همه قبول کنند. البته مجموعه‌ی منتخب هم احترام خودش را نگه دارند، و زیاده‌گویی نکنند؛ مقداری بگویند. اگر چنین مجموعه‌ای به وجود بیاورید، خیلی خوب است. بنده هم حمایت و کمک خواهیم کرد و گاهی با شما جلسه خواهیم داشت.

این که خواهرمان گفتند «گاهی با شما جلسه داشته باشم»، پیشنهاد بسیار خوبی است.

جلسه داشتن با شما، برای من از آن تکلیف‌هایی است که مطابقِ هوای نفس است. برای من، نشستن در مجموعه‌ی شما جزو آن تکالیفی است که با هوایِ نفسم موافق است. شاید ثواب هم از این جهت، واقعاً نداشته باشد؛ چون طبق هوای نفس است. چون مطابق هوای نفسم، نشستن در مجموعه‌ی شما را دوست میدارم، میترسم خدای ناکرده، ثواب هم نداشته باشد. به هر حال، حرفی نداریم. گاهی یک بار هم مینشینیم و با شما صحبت میکنیم. شما میگویید، ما هم میگوییم. اما اول شما باید آن به اصطلاح تنشِ تشکیلاتی را به وجود بیاورید. اول این تنش انجام گیرد؛ بتنید آنچه را که باید بتنید؛ آن وقت ما هم با تنیده‌ی شما، ارتباطی برقرار خواهیم کرد. حرفی هم نداریم که گاهی تذکراتی بدهیم، مطلبی از شما بشنویم و کمک مادی یا معنویای بکنیم. این، همیشه.

این مطلب را هم عرض کنم که من در انتخاب و تعیین اشخاص، هیچ نقشی نداشته‌ام و نگفتم چه کسی باشد یا چه کسی نباشد. حتی دفتر ما هم نقشی نداشته است

ما فقط گفتیم به این آقایان بگویید از بعضی از برادران که با مجموعه‌ها سر و کار دارند - مثلاً آقای شریعتمدار، آقای زم، و مجموعه‌ای از دوستان با این خصوصیات - دعوت کنند. ضمناً، آن خواهرمان، نکته‌ی خوبی را به یاد من آوردند. من حس میکنم که بعضی از افراد، در این جلسه حضور ندارند؛ اگرچه حضور نداشتن در این جلسه، به معنای خروج از مجموعه‌ی سیزده نفری نیست. این را به یاد داشته باشیم

هم شهید «آوینی» و هم آقای «زارعی» - که خداوند ان شاءالله درجاتشان را عالی کند - در این جلسه نیستند. در اجتماعاتی که جمع دوستان در این جا داشتند، آن دو نفر هم - بعضاً یا هر دو یا یکی‌شان - حضور داشتند. خداوند درجاتشان را عالی کند. از آقای «نصیری» هم معذرت می‌خواهم که به حکم برادری از نوبتشان استفاده کردم

ان شاء الله موفق باشید. وقت نماز است

۱) (مفاتیح الجنان: دعای حضرت مهدی (عج) ۱)

مائده: ۵۴) ۲)

سبأ: ۲۸) ۳)

۴) اشاره به برنامه‌ی «از سرزمین نور» که مربوط به زندگی رسول اکرم (ص) است

محمد: ۳۰) ۵)